أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه‌السّلام به «عنوان» می‌فرمایند: وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا؛ شخصی كه به این اوصافی كه ذكر شد متصف گشت، نباید روزگار خود را به بطالت بگذراند.

 راجع به معنای بطلان و بطالت اگر نظر شریفتان باشد، در جلسات گذشته تا حدودی مطالبی عرض شد كه معنای بطلان عبارت از پوچی است. پوچ یعنی چیزی كه مابازاء ندارد، مقابل ندارد، عوض ندارد. انسان چیزی را می‌دهد و در قبال او چیزی را نمی‌گیرد، این به معنای پوچی است. نفعی در عمل او وجود ندارد، این به معنای پوچی و بطلان است.

 در جلسه گذشته عرض شد كه مقصود امام علیه‌السّلام از این عبارت این نیست كه انسان عمل حرامی انجام بدهد و در إزای آن عمل حرام چیزی عاید او بشود. چون این مسئله به‌طوركلی از محط بحث خارج است. بلكه مقصود، عبارت از این است كه انسان عملی را انجام بدهد، ظاهر پسندیده‌ای دارد، تصور نیكی بر آن می‌رود، مسئله‌ای است كه مورد توجه مردم است و مورد خواست است، ولكن انسان از این عمل نتیجه و بهره‌ای نمی‌برد. این معنا، معنای بطلان است.

 در آیه شریفه می‌فرماید: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً الكهف، ١٠٣ و ١٠٤ این آیه در جلسه گذشته عرض شد كه ملاك برای بحث ماست و تمام بحث ما در حول‌وحوش این آیه دور می‌زند. اولین مرتبه‌ای كه برای این مسئله بطلان ما می‌توانیم تصور كنیم، اولین مرتبه‌اش الهامی است كه از این آیه ما می‌توانیم بگیریم تا ان‌شاءاللَه در جلسات بعد به مراتب دیگرش كه یك قدری ظریف‌تر و دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود بپردازیم.

 آیه می‌فرماید: بگو من به شما خبر بدهم و اطلاع بدهم چه كسانی از همه بیچاره‌تر و بدبخت‌تر و سرافكنده‌تر و تهی‌دست‌ترند؟! از افرادی كه در این دنیا زندگی می‌كنند و اشتغال دارند به كارها و به رفتار و اعمالی كه مردم بر حسب عادی به آن اعمال دست می‌زنند و روزگار خود را می‌گذرانند. آنهایی كه تصور می‌كنند آن عملی را كه انجام می‌دهند، عمل خیری و عمل نیك است درحالی‌كه تمام سعی و كوشش آنها در این دنیا به باد فنا رفته است و ... هَباءً مَنْثُوراً الفرقان، ٢٣ شده است و در هوا منتشر شده و هیچ اثری از این اعمال و رفتار و كردار برای آنها جز خستگی و تعب باقی نمانده.

 یك روایتی الان به نظرم آمد از امیرالمؤمنین‌

 علیه‌السّلام كه می‌فرمایند: كم مِن صَائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن صِیامِهِ إلَّا الجُوعُ وَ الظَّمَأُ وَ كم مِن قائِمٍ لَیسَ لَهُ مِن قِیامِهِ إلَّا السَّهَرُ وَ العَنَاء حَبَّذَا نَومُ الأَكیاسِ و إفطَارُهُم‌[[1]](#footnote-1) روایت عجیبی است حضرت می‌فرمایند چه بسیارند افرادی كه شب را تا به صبح به عبادت و نماز و ذكر و بیداری می‌پردازند، درحالتی‌كه تنها نصیبی كه از این بیداری شب می‌برند فقط خستگی و كوفتگی و بی‌خوابی و افسردگی است. چیزی دستشان نمی‌آید. و چه بسیار افرادی كه صبح را تا به شب به روزه و امساك می‌گذرانند، درحالی‌كه تنها نتیجه‌ای كه عاید آنها می‌شود، فقط گرسنگی و تشنگی و تعب است. خوشا به حال زیركان و افراد با فهم و رند و كیس و موقعیت‌شناس. چه خوابشان و چه افطارشان حَبَّذَا نَومُ الأَكیاسِ و إفطَارُهُم؛ آن كسانی كه می‌خوابند ولی خواب آنها، خواب از روی غفلت نیست، خواب از روی فهم است، از روی تدبر است، از روی مصلحت‌اندیشی است. نه به خاطر غفلت، بگیرند بخوابند و تا صبح هم بیدار نشوند. و اگر روزه می‌خورند روزه آنها از روی بصیرت و بینش است، نه از روی بی‌بندوباری و تساهل و مسامحه و عدم توجه و پرداختن به مسائل دنیوی و غفلت از مسائل آخرت.

 این‌گونه افراد چرا افراد بیچاره و بدبختی هستند؟ برای چه؟ زیرا فردی كه در این دنیا به معاصی مشغول است اقلًا یك حظی از این معاصی در دنیا می‌برد. بالاخره روزگارش را در این دنیا به نحوی كه مورد نفس و خواست اوست طی می‌كند؛ دزدی می‌كند، شرب خمر می‌كند، سرقت می‌كند، قمار می‌كند، زنا می‌كند، دروغ می‌گوید، رشوه می‌گیرد، سر مردم كلاه می‌گذارد، به مردم دروغ می‌گوید، وعده‌های دروغ می‌دهد و زندگی‌اش را به این كیفیت، با التذاذات نفسانی طی می‌كند، حالا در آخرت خبری نیست آن یك مطلب دیگری است، اقلًا دنیایش را به این كیفیت طی كرده.

 اما آن كسی كه در این دنیا بخواهد وضع خود و زندگی خودش را به نحوی قرار بدهد كه از این نعمت‌ها خود را محروم بكند، در عوض چیزی نصب او نشود و مسئله‌ای نصیب او نشود جز همان بزرگ‌منشی و همان التذاذ نفسانی بدون این التذاذات عادی؛ آن شخصی كه می‌خواهد به ریاست برسد، شما خیال می‌كنید خواب راحت دارد؟ شب تا صبح نمی‌خوابد هی نقشه می‌كشد كه فردا چه كار كنیم. راحت كه نمی‌خوابد. خودش، اعوانش، دیگران، این طرف و آن طرف. چرا؟ چون می‌خواهند به ریاست برسند. ریاست هم كه نمی‌آیند در خانه آدم تعارف كنند. بالاخره انسان باید كاری انجام بدهد، چند تا دروغ اینجا بگوید، چند تا وعده كلك و خلاف آن طرف بدهد، و این طرف باعث جلب توجه یك عده‌ای بشود و از آن طرف یك عده‌

 دیگری را با مسائل خلاف جذب كند و حكم خلاف بگوید. چطور نقشه بكشد كه بر تبلیغات طرف دیگرش فائق بیاید و افراد این طرف و آن طرف، خب اینها فكر آرام دارند؟! شما همین‌جا راحت نشستید، ما هم راحت برای شما صحبت می‌كنیم. اما آن كسانی كه داعیه‌ای در سر دارند كه راحت نمی‌گیرند بنشینند. روزشان، شبشان، زندگی‌شان، همه چیزشان باید فدای اموری بشود كه آن امور اینها را به این منصب و به این تصدی برساند.

 حالا وقتی‌كه انسان به یك مرتبه و رتبه‌ای رسید، مسئله تمام است؟ نه، اینجا یك روز دعواست، آنجا یك روز دعواست، باید به اینجا برسد، باید به آنجا برسد، این را باید ببیند، آن را باید ببیند. ولی آن ماحصل و نتیجه تمام این زحمات چیست؟ اینكه من بشوم رئیس، این است، همین. چیز دیگری مگر گیر كسی می‌آید؟ چه چیز قابل توجهی در اینجا گیر شخصی می‌آید؟

 عُمر برای چه آمد به هر دروغی متوسل شد؟ دروغ اول اینكه آمد در مدینه جار زد كه پیغمبر از دنیا نرفته، بیهوش شده و افتاده روی زمین، بعد از چند روز دیگر بر می‌گردد و اصلاح می‌كند! برای چی؟ برای اینكه آن قضیه سقیفه بنی‌ساعده كه قرار است انجام بشود، یك قدری به تأخیر بیفتد، اذهان مردم متوجه این قضیه بشود، نیایند یك كسی را انتخاب كنند، تا ابوبكر بیاید. همین‌كه ابوبكر از بیرون مدینه می‌آید می‌گوید: عمر چه می‌گویی پیغمبر از دنیا نرفته؟ از دنیا رفته. می‌گوید بله پیغمبر از دنیا رفته. حالا كه رفیقش آمد، حالا برویم سقیفه را درست كنیم. آمدند در سقیفه و جنگ و دعوا و با مشت در دهان آن شخص بكوبد كه دهانش پر از خون شود به خاطر اینكه اسم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آورده و بعد با كلك و اینها ابوبكر را به خلافت برسانند. برای چی؟ برای اینكه خودش بعد از ابوبكر بیاید و به مسند بنشیند. خب چی گیرت آمد؟ چی گیرت آمد؟ از این ریاست و خلافت و از اینها چی پیدا كردی؟ جز اینكه فقط احساس بكنی خلیفه مسلمین بر همه رِقاب و بر همه ممالك، همه در تحت تیول تو هستند. حالا صرف نظر از آن اعمال حرام، نه حالا فرض می‌كنیم كه این را بدون عمل حرام كه كشتن دختر پیغمبر و سقط كردن فرزند دختر رسول خدا و این مسائل هم نبود. فرض بر اینكه اینها نبود. چه گیرت آمد؟ از این خلافت چی پیدا كردی؟ چه مسئله‌ای نصیبت شد؟

 اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه كار می‌كند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راحت، بدون دردسر، خب می‌داند الان در سقیفه شورا تشكیل می‌دهند و چه می‌كنند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشسته در منزل و به تكفین و تغسیل و دفن پیغمبر صلی اللَه علیه و آله می‌پردازد دیگر. هر كاری كه آنجا می‌كنند، بكنند. راحت نشسته، بدون دغدغه فكر و بدون ناراحتی و نگرانی. الان دیر می‌شود، الان زود می‌شود، نه. بدن پیغمبر صلی اللَه علیه و آله الان باید غسل داده بشود و غسل هم باید توسط امام معصوم انجام بگیرد.

 غیر از امام معصوم كس دیگری نمی‌تواند بدن امام را غسل بدهد. فكیف برسول اللَه، لذا غسل را كه باید خود حضرت انجام بدهد، كفن هم كه باید بكند. وقتی همه كارها را كرد، آنها هم رفتند خلیفه تعیین كردند. خب این پیغمبر، حالا بیاییم نماز بخوانیم و دفن كنیم.

 چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به عالم دیگری فكر می‌كند غیر از آن فكری كه بقیه دارند. غیر از آن هدفی كه بقیه از زندگی دارند. غیر از آن روش و تفكری كه سایر افراد نسبت به امور خود دارند. آن به مطلب دیگری فكر می‌كند. خلافت به او رسید فبها، نرسید نبها! خیلی راحت. لذا آرامش دارد. با خیال آسوده به كارش می‌پردازد و بعد هم وقتی‌كه می‌بیند این‌طور است، می‌آید طبق تكلیف عمل می‌كند. در وهله اول بیعت نمی‌كند، چون این بیعت، بیعت ظلم است و حرام است یك شیعه و مؤمن دست بیعت با فردی كه بر اساس دروغ به خلافت و حكومت رسیده است بدهد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دست بیعت به آن حاكمی كه بر خلاف نص پیغمبر توسط سقیفه تعیین شده، حرام است بدهد و لذا بیعت نمی‌كند. بعد می‌آیند دستش را به زور می‌گذارند در دست ابوبكر و این را به عنوان بیعت به حساب می‌آورند. می‌خواهید این كار را بكنید، بیعت بكنید، بسیار خب. به این كیفیت مطلب دیگری است. این روش، روش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است. آن روش، روش عمر و ابوبكر است.

 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا\* الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ‌ ضلَّ یعنی باطل شد، آن كسانی كه سعی آنها و تلاش آنها در این دنیا باطل شد؛ یعنی زحمت كشیدند، داد و بیداد كردند، پول خرج كردند، عمر خود را در این راه گذاشتند، به هر حیله و وسیله‌ای متمسك شده‌اند، به هر دری زدند تا به اینكه به این نقطه رسیدند، ولی در آن طرف خط، به اندازه سرسوزنی برای این عمل و برای این رفتار حساب باز نمی‌كنند، این را می‌گویند ضلَّ، ضلَّ یعنی باطل. ضَلَّ سَعْيُهُمْ‌ سعی‌شان باطل است‌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً؛ اینها خیال می‌كنند كه دارند كار خوب انجام می‌دهند. این نكته، نكته‌ای است كه ما باید به این بپردازیم.

 چه می‌شود كه انسان خیال می‌كند كارش صحیح است؟ چه عاملی باعث می‌شود كه انسان این تصور را بكند؟ چگونه ما خود را از ورود در این مهلكه محافظت كنیم؟ عواملی كه موجب می‌شود ما را به این نقطه برساند بشناسیم. بالاخره كار حرام مشخص است. شرب خمر مشخص است، زنا مشخص است، سرقت مشخص است، دروغ مشخص است، حیله و قمار مشخص است، غش مشخص است. اینها همه اموری هستند كه مشخص هستند و انسان هم می‌تواند احتراز كند، كف نفس كند. ولی چه كنیم كه این آیه كه می‌فرماید انسان در نفس خود احساس می‌كند

 كه كار درست را انجام می‌دهد. احساس می‌كند كار نیك انجام می‌دهد، كار پسندیده و مورد رضای الهی انجام می‌دهد! وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً؛ نمی‌فرماید و هم یفكرون و هم یعتمدون؛ یحْسَبُونَ یعنی به خیالشان می‌آید، به تصورشان می‌آید، به تخیلشان این‌چنین می‌آید. این عنوان حُسبان در اینجا ناظر به این قضیه است كه اینها اعتقاد ندارند، علل و عوامل ظاهری، پوششی تخیلی و تصوری برای ذهن اینها به وجود آورده و اینها درون آن پوشش به تخیل عمل موافق با رضای الهی دچار شده‌اند و ابتلا پیدا كرده‌اند. اما نه اینكه این عمل از روی تفكر است.

 مسئله فكر و مسئله تعقل، طریق به واقع و طریق به باطن است. تعقل نمی‌تواند انسان را به خلاف باطن برساند. تفكر نمی‌تواند انسان را بر خلاف رضای الهی سوق بدهد. آنچه كه موجب می‌شود انسان راه خود را در راه خلاف، مستقیم بداند، عبارت از سلسله امور مجازی و غیر واقعی و قلابی و خلاف واقع كه آن سلسله امور، انسان را در یك پرده‌ای از توهم و تخیل در می‌آورد كه آن توهم و تخیل علت مهم برای ارضای التذاذات نفسانی خود است. اگر من نباشم كسی نمی‌تواند این كار را بكند! ببینید، یك تخیل. اگر من نیایم كار بدتر خواهد شد! یك تخیل. همه‌اش من! اگر من اقدام نكنم پس این بار را كه بردارد؟! من. اگر من به این عمل دست نزنم، پس چه شخصی می‌تواند دفاع از مظلوم كند و احقاق حق كند؟! گویا فقط آسمان یك فرد را در این دنیا عرضه داشته و بر زمین فرستاده و آن هم جناب این «من» است. حالا این من در همه موجود است. من می‌گویم من، این هم می‌گوید من، آن هم می‌گوید من، همه می‌گوییم من، حالا كدام درست می‌گوییم؟ كدام درست می‌گوییم؟ نمی‌شود كه هم من این مطلب را بگویم و درست باشد و هم شخص دیگری باشد و هم شخص ثالث باشد و هم شخص رابع باشد. همه بگوییم من اگر نباشم این خواهد شد، من اگر نباشم، پس معلوم است همه در تخیلیم. همه در تصوریم؛ چون این دو من كه با هم جمع نمی‌شود. این من، این من را كنار می‌زند و این من، این من را كنار می‌زند و هر دو سوم را كنار می‌زنند و هر سه، چهارم را. و چهارم، پنجم را، و صد، دویست را، و دویست، هزار را و هزار، یك میلیون را، و یك میلیون، هفتاد میلیون را.

 همه همدیگر را در این «من» طرد می‌كنند. كسی نمی‌آید این منِ خود را با من دیگری جمع كند. و وحدت و الفت به وجود آورد. پس هفتاد میلیون تصور و هفتاد میلیون تخیل و هفتاد میلیون و هفتصد میلیون و چند میلیارد، هر چه بگیریم آنچه كه در این عالم وجود دارد، همه در تخیل در تخیل در توهم است. این همان معنای آیه‌ وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً است كه انسان در یك محدوده‌ای قرار می‌گیرد كه آن محدوده او را از پرداخت به حقیقت باز می‌دارد. آن محدوده و آن پوشش او را از رسیدن به واقع مانع می‌شود. پوشش است. وقتی‌كه من یك پارچه‌ای سیاه بر سرم بیندازم چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. دست مرا بگیرند به هر جا ببرند، من می‌آیم؛ چون چشمم دیگر

 جایی را نمی‌بیند. سرم به دیوار می‌خورد، به ستون می‌خورد، به در می‌خورد. چرا؟ چون جلوی چشمم را انداختم.

 آیه شریفه دیگری در قرآن هست كه توضیح این آیه را می‌دهد: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ\* وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ\* حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ\* وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ‌ الزخرف، ٣٩، ٣٨، ٣٧، ٣٦ خیلی آیه عجیبی است، خیلی آیه عجیبی است و خیلی آیه قابل تنبه می‌فرماید: كسی كه از ذكر پروردگار غفلت كند، یعْشُ یعنی غفلت كند، سر باز بزند. ما چه تصور می‌كنیم؟ ما می‌گوییم آن غفلتی كه ما كردیم به واسطه شیطان آمده، شیطان آمده موجب غفلت شده. ولی آیه این را نمی‌گوید، آیه درست برعكس می‌گوید. می‌گوید شیطان كاری در این مسئله ندارد راجع به این قضیه قبلًا خدمت رفقا عرض شد در این آیه به صراحت می‌فرماید شیطان هیچ كاری با شما ندارد. وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌؛ اول غفلت از ناحیه ما می‌آید، بعد شیطان می‌آید آن را تقویت می‌كند و در نفس ما جا باز می‌كند. نمی‌گوید اول نقیض شیطان للانسان و هو یعش عن ذكرنا؛ شیطان اول می‌آید و بعد غفلت پیدا می‌شود. نخیر، اول غفلت برای ما پیدا می‌شود. ذِكْرِ الرَّحْمنِ یعنی چه؟ نه معنای ذكر گفتن، نخیر. یاد پروردگار، خدا را در نظر داشتن. فقط خدا را مد نظر قرار دادن و غیر از خدا از كثرات هرچه هست كنار زدن. این معنا، معنای ذِكْرِ الرَّحْمنِ است، ذكر پروردگار است.

 كسی كه از ذكر پروردگار غفلت كند ما همین طوری می‌نشینیم نگاهش می‌كنیم؟ نخیر، حالا كه تو غفلت كردی، یك شیطان را هم می‌آوریم در كنار تو قرار می‌دهیم كه تنها نباشی! حالا كه قرار است، دیگر راه را تنها نروی. با جناب شیطان با همدیگر بروید. دوتایی با هم، تنهایی خوب نیست! مسافرت می‌گویند تنهایی كراهت دارد! یك شیطان ما می‌آوریم در كنار تو می‌گذاریم‌ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً، برمی‌انگیزیم، قرار می‌دهیم یك شیطان را در كنار این‌ فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌ می‌آید با این شخص جفت می‌شود. این‌قدر این شیطانی كه ما قرار می‌دهیم با محبت است، این‌قدر با عطوفت است كه با دو متر فاصله هم نمی‌رود چنان می‌آید می‌چسبد. دیدید بعضی از این گیاهان هستند كه اینها می‌چسبند به گیاهان باغچه و با آنها وحدت پیدا می‌كنند. وقتی‌كه انسان می‌خواهد آنها را بكند اصلًا خود برگ هم كنده می‌شود و اصلًا جزو آن برگ می‌شوند، جزو آن ساقه می‌شوند و بعد آن را از بین می‌برند. گیاه بعد از یك مدتی می‌بینید زرد شده. این عشقه‌ای كه می‌گویند همین است در عربی، عشقه همان گیاهی است كه خودرو می‌روید و بعد به آن گیاه، هرچه هست می‌چسبد و بعد خودش را جزو آن گیاه قرار می‌دهد كه دیگر نمی‌شود جدا كرد. گاهی اوقات انسان‌

 باید اصل گیاه را در بیاورد؛ چون این سرایت می‌كند و خیلی هم سریع سرایت می‌كند. این شیطانی كه خدا می‌گمارد، این در عالم رفاقت خیلی برای ما سنگ تمام می‌گذارد. می‌گوید من می‌آیم رفیق تو می‌شوم اما رفیق نیمه راه دیگر نیستم. رفیقی كه پشت سرت بیاید نیستم، رفیقی كه پنج متر با تو فاصله بگیرد نیستم. می‌آیم چنان چسبت می‌شوم، چنان‌كه دیگر امكان ندارد از تو جدا بشوم. یك وحدت ایجاد می‌شود بین این شخص و شیطان كه خدا گذاشته.

 پس اول شیطان نیامدها، اینهایی كه می‌گویند شیطان ما را گول زد این كار را كنیم! بیخود كردند، شیطان گول نزده، بیچاره شیطان همچین كاری نكرده، چه كسی را گول زده؟ خودتان رفتید گول زدید. چه كسی آمده گفته شیطان ما را گول زد؟ آقا ببخشید ما تقصیر نداریم، دیگر شیطان گول زد و یك غلطی كردیم. كجا شیطان گول زده؟ این حرف‌ها چیست؟ ضعف خودمان را می‌خواهیم به پای شیطان قرار بدهیم، شیطان این وسط كاره‌ای نیست. شیطان وقتی دید این جناب به واسطه غفلت از ذكر پروردگار، مستعد برای نفوذ شد، می‌گوید حالا من وارد می‌شوم. حالا من می‌آیم به او خط می‌دهم، حالا من می‌آیم فكرش را در همان مسیری كه بهتر بتواند به مقصد برساندش، راهنمایی می‌كنم. فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌ دیگر قرین خواهد شد و بیكار هم كه نمی‌نشیند. می‌گویند رفیق به آن رفیقی می‌گویند كه همیشه مصالح انسان را به او بگوید، گوشزد كند، و مطالبی كه به صلاح است، بگوید. وقتی‌كه این جناب شیطان آمد و قرین شد تمام آنچه كه به نفع انسان است همه را می‌آید به انسان یكی یكی می‌گوید. از این راه برو، از آن راه نرو، یك فحش به او بده، یك دروغ به این بگو، یك كلك سوار این بكن، یك وعده قلابی به او بده، او را در آنجا این‌طور كن، پرونده او را مطرح نكن، آن پرونده را بیا چه كن، بین او و او را خراب كن، تمام اینها را می‌آید می‌گوید، چرا؟ می‌گوید من می‌خواهم حق رفاقت را دیگر با تو تمام بكنم. می‌گوید این دروغ و اینها كه نیست، این دروغی كه می‌گویی دروغ مصلحت آمیز است، اشكالی ندارد، تو یك هدف مقدسی دارد، تو می‌خواهی فلان كار را انجام بدهی.

 آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفتند فعلًا معاویه را بر سر كار بگذار تا وقتی‌كه پایه‌های حكومتت استقرار پیدا كرد، آن موقع معاویه را برداری. حضرت فرمودند یك لحظه نمی‌توانم ببینم یك شخص مخالف بر سر كار است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام كلك‌ها را بلد نبود؟ در یك عبارتی می‌فرماید: واللَه ما معاویة بأدهی منی، معاویه از من زرنگ‌تر نیست، ولكن یغدر[[2]](#footnote-2) كلك می‌زند، من اهل كلك نیستم. آن زرنگ‌تر از من نیست. او اهل كلك است، او به هر وسیله‌ای می‌خواهد

 بیاید حكومت پیدا كند. برای او دروغ و راست فرقی نمی‌كند. برای او حق و باطل یكی است. آنچه كه او را می‌رساند مهم است. حق باشد فبها، حق نباشد باطل باشد آن هم فبها، فرقی نمی‌كند برای او.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: من نمی‌توانم یك لحظه فرد مخالف را بر رأس حكومت مسلمین ببینم. این مرام من است. سیاسیون قبول ندارند كه ندارند، اهل دنیا قبول ندارند كه ندارند. این ارتباطی ندارد.

 وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ‌؛ كسی كه از ذكر پروردگار غفلت كند نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً، حالا ما می‌آییم، خدا می‌گوید، پس بنابراین ما باید بدانیم آن شیطانی كه می‌آید و به كمك ما می‌شتابد و با تمام وجود، خود را در اختیار ما قرار می‌دهد، او را خدا فرستاده. تو از ذكر من غفلت كردی، حالا جواب ما را هم ببین. تو من را در عملت فراموش كردی، تو من را در كردارت از یاد بردی، تو خودت را در نظر آوردی. اگر انسان بخواهد خدا را در نظر بیاورد كه این‌طوری دیگر عمل نمی‌كند. دیگر دست به این كارها نمی‌زندها! من را كنار گذاشتی، بسیار خب، ما هم یك مشاور امین، صد در صد و رئوف و عطوف و خالص و لوتی در كنار تو قرار می‌دهیم كه كمكت كند، بار تو را بكشد، راهنمایی‌ات كند، كجا بروی و كجا نروی، چه حرفی را بزنی و چه چیزی را نگویی. كجا حق را نگویی، به خاطر مصالحت حق را نگویی. این كمكت می‌كند. عكسش هم هست‌ها، عكسش هم هست. فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌؛ این دیگر با او قرین است.

 كاری كه اینها می‌كنند چیست؟ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ‌؛ می‌آیند از آن راه اینها را مانع می‌شوند. راه اینها را می‌بندند. این شیاطین می‌آیند راه اینها را می‌بندند. یعنی چه؟ یعنی می‌آیند آن جلوه‌های مادی و ارزش‌های مادی و جاذبه‌های دنیوی را برای اینها به نحوی جلوه می‌دهند كه دیگر این مغز و این قلب نسبت به جلوه‌ها و ارزش‌ها و جاذبه‌های معنوی كشش ندارد. آن ارزش‌های ظاهری را می‌آیند برای آنها جلوه می‌دهند، بالا می‌برند. بیا و بروها را به جای استقبال ملائكه و عالم ارواح برای اینها جا می‌زنند. سلام و صلوات‌ها را به جای تهنیت‌های عالم انوار و عالم ملائكه به خورد اینها می‌دهند. تعظیم و تكریم ظاهری افراد و بَه بَه و چَه چَه گویان را به تهنیت‌های عالم ملائكه و رضای پروردگار قالب می‌زنند. این ارزش‌های مادی و جاذبه‌های مادی را این شیاطینی كه ما نُقَیضْ لَهُ برای اینها قرار دادیم، اینها می‌آیند این ارزش‌ها را چنان دورش را می‌گیرند و موقعیت‌ها را هم فراهم می‌كنند. یعنی هم از این طرف اینها می‌آیند، اینها دو كار انجام می‌دهند: هم از این طرف ذهن و فكر را به سمت این نوع از جاذبه‌ها می‌برند و هم از آن طرف ظرفیت مناسبِ‌

 برای این مسئله را ایجاد می‌كنند.

 وقتی انسان بلند شود برود یك جا متوجه بشود با عدم استقبال افراد، خب این یك دفعه حالتی به خود می‌گیرد، به فكر می‌افتد، ناراحت می‌شود، ای داد و بیداد آمدیم اینجا صحبت بكنیم، دو نفر نبودند. آمدیم اینجا این كار را بكنیم دو تا ما را تشویق نكردند، آمدیم اینجا فلان كار را انجام بدهیم، كسی ما را مدح و ثنا نكرد. این شیاطین، این بزرگواران! آن قدر برای انسان سنگ تمام می‌گذارند كه از یك طرف ما را نسبت به این موقعیت با تمام توان و با تمام انگیزه‌ها و قدرت‌ها و استعدادها، حركت می‌دهند و در آن مهلكه می‌اندازند و از آن طرف هم مردم را برای ما جمع می‌كنند. چون برای آنها بالاخره هر شخصی یك مخاطبینی می‌خواهد. هم انسان را به آن سمت می‌برند و هم ظرفیت را مناسب با انسان به وجود می‌آورند تا انسان دیگر احساس تنهایی نكند، تا انسان احساس خلوت نكند، تا انسان احساس سرشكستگی نكند، تا انسان احساس ركود و خمودی نكند و همیشه خود را در نشاط ببیند، و این نشاط كاذب و نشاط مجازی جلوی آن نشاط معنوی و روحی می‌ایستد و پوشش و ستاری برای آن می‌شود.

 وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ‌؛ ها! اینجاست كه آنها خیال می‌كنند راهشان درست است. این كاری كه انجام می‌دهیم برای خداست. این كاری كه انجام می‌دهیم این‌طور است. این كاری كه انجام می‌دهیم بالاخره این مسائل در آن هست، این نكات در آن هست، رضایت خدا در آن هست. خب این قضیه تا كی ادامه دارد؟ حَتَّى إِذا جاءَنا تا وقتی‌كه این بیچاره و بدبخت بیاید و عمرش به پایان برسد و پرونده‌اش بسته بشود. حالا بیا پیش ما، حالا آنها كه رفتند برایت تبلیغ كردند بلند شو بیا. حالا آنهایی كه رفتند زحمتت را كشیدند، بلند شوند بیایند. بیایند بالای قبرت دیگر، بیایند ببینند چه بر سرت می‌آید. حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِي‌؛ یك مرتبه چشم را باز می‌كند، آنجا دیگر حسب یحسب نیست؛ آنجا دیگر خیال كردم و تخیل كردم كه نیست. آنجا دیگر عقل است. آنجا دیگر نور است. آنجا دیگر این پرده از جلوی چشم برداشته می‌شود و واقع را نگاه می‌كند. وقتی‌كه انسان می‌خواهد از دنیا برود، همان لحظه احتضار حقیقت برایش منكشف می‌شود، چه مؤمن باشد چه كافر. نیاز به قبر و نكیر و منكر نیست. همان لحظه، یعنی وقتی‌كه این روح از تعلقات مادی می‌خواهد خارج بشود و چشمش می‌افتد به عالم واقع، عالم ملائكه، عالم حساب و كتاب و عالم بیا و برو. عجب! چه شد قضیه؟ ما كه تا حالا این‌طور خیال می‌كردیم. هی داد می‌زند در روایت داریم ای كسانی كه من برای دنیای شما خود را از بین بردم و عمرم را به بطالت گذراندم، بیاید به داد من برسید. در هنگام احتضارها! بیاید به داد من برسید. دیگر اینها دارند برای خودشان در اتاق راه می‌روند و این یكی اعلامیه می‌نویسد، آن یكی می‌گوید فلان واعظ را دعوت كنیم. آن یكی می‌گوید برویم خرما بخریم،

 حلوا بیاوریم. كسی صدایش را نمی‌شنود. آنها هم به فكر خودشان هستند. آن یكی پرچم بیاوریم نصب كنیم، ارتحال، درگذشت حضرت كذا و كذا و فلان. آن می‌گوید برویم فلان مجالس را برقرار كنیم. هی دارد داد می‌زند، من الان به مصیبت دیگری گرفتارم. اصلًا نه آنها صدای این را می‌شنوند. و الّا این كه می‌بیند، این كه متوجه است، انگارنه‌انگار، هر كسی دارد می‌رود دنبال كار خودش و دنبال زندگی خودش و دنبال موقعیت خودش. این مرده دارد داد می‌زند و او به فكر آبروی خودش است كه مجلس را چطور با عظمت برگزار كنیم؟ مجلس ختم را چطور با تكریم و شوكت بیشتر برگزار كنیم؟ مجلس فاتحه را چطور برگزار كنیم كه احترام خاندان محفوظ بماند؟ ها! این است دیگر.

 آنجا دارد می‌گوید يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ‌؛ ای شیطانی كه تو آمدی و با من پیمان اخوت بستی، صیغه برادری خواندی، ای كاش بین من و بین تو مثل شرق و غرب فاصله می‌افتاد و من روی تو را نمی‌دیدم. بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ‌؛ عجب قرینی بودی! عجیب همزادی بودی! عجب رفیقی بودی! دیگر فایده ندارد. وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ‌؛ حالا؟ حالا می‌گویی‌ فَبِئْسَ الْقَرِينُ!؟ حالا می‌گویی‌ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ‌؟ دیگر فایده ندارد. إِذْ ظَلَمْتُمْ خودتان ظلم كردید. خودتان به خودتان ظلم كردید. أَنَّكُمْ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ‌؛ همه‌تان را با هم می‌ریزیم در جهنم، بروید همان‌جا. این می‌شود چه؟ وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً.

 چندی پیش بود من به یكی از رفقا می‌گفتم اگر ما تا قیامت سجده كنیم سجده شكر جداً این را خدمتتان عرض می‌كنم هیچ مبالغه نمی‌كنم، حالا حاضریم فردا ثابت كنیم فردایی كه هست اگر تا روز قیامت سجده كنیم و این آرامش و طمأنینه و سكونت و احساس راحتی كه از تربیت بزرگان دین و اولیای الهی نصیبمان گشته، و حقیقت مسئله را برای ما روشن كردند، به خاطر این بخواهیم سجده شكر كنیم حق مطلب را ادا نكردیم. كه چطور بین حق و باطل برای ما ملاك قرار دادند، میزان قرار دادند، مجاز را از حق برای ما شناساندند. تمییز بین باطل و حق را برای ما بیان كردند، بین اعتباریات و واقعیات را برای ما روشن كردند. روشن كردند. تا اینكه خداوند توفیق بدهد و انسان بتواند به اینها عمل كند. این مسئله است.

 باید از خداوند بخواهیم كه خداوند توفیق عمل به این مطالب را به ما بدهد. مطالب تمام است؛ مرحوم آقا در كتاب‌هایشان آنچه كه حق این مسئله است بیشتر از مقدار لازم بیان كردند، در این مسئله تمام است. در صبحت‌هایشان، صحبت‌هایشان را شما گوش كنید، كتاب‌هایشان كه در دسترس است نگاه كنید. آیا مشكلی هست كه در این كتاب‌ها نباشد و انسان به آن مبتلا باشد؟ مسئله را بیان كردند. حقیقت را در هر كتابشان با بیانات مختلف، با تعابیر مختلف، اگر كسی‌

 نخواهد خود را به آن راه بزند با این شرط، نخواهد مطلب را به اشتباه بفهمد، نخواهد نسبت به مسئله با دیدگاه از پیش تعیین شده بنگرد، اگر كسی نخواهد، آنچه كه برای صلاح اوست، چطور اینكه ایشان بارها این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند: ما آن را در كتاب‌هایمان برای راه رفقا و هر كسی كه بخواهد به سمت خدا برود، بیان كردیم. این مطلب، مطلب ایشان است. و در این مسئله هیچ شكی نیست. مگر اینكه ما بخواهیم مسئله را جور دیگری بررسی كنیم. بله، افرادی بودند وقتی‌كه به كتاب‌های ایشان نگاه می‌كردند، از اول با عینك دیگری به این مطالب نظر می‌انداختند و همان نتیجه‌ای كه آخر می‌بایستی گرفته بشود، همان نتیجه را قبل از باز كردن كتاب می‌گرفتند.

 می‌گویند در زمان شاه وقتی‌كه می‌خواستند یك كسی را محاكمه كنند این‌طور می‌گویند، حالا واللَه اعلم از اول این پرونده مشخص بود، حالا با آن كسانی كه نظر داشتند، كه این بالاخره سیر پرونده به كجا می‌رسد. لذا آن قاضی و اینها همه از اول می‌دانستند مسئله چیست و یك جلسه‌ای هم تشكیل می‌دادند و این مسائل. آن نتیجه از اول مشخص بوده. حالا در خیلی جاها این‌طور هست! بودند در همان زمان افرادی كه كتاب مرحوم آقا را مطالعه می‌كردند و آن نتیجه آخر را از اول بیان می‌كردند. یعنی كتاب را كه باز می‌كردند، به این نیت باز می‌كردند كه روی كجایش دست بگذارند، با این نیت. كتاب را وقتی‌كه باز می‌كردند با این نیت باز می‌كردند كه بتوانند بر علیه ایشان بهانه به دست بیاورند. این مسئله است.

 بنده خودم در جریان این مسائل در همان زمان ایشان بودم. كتابی ایشان نوشتند دیگر نیازی به ذكر نیست و رفقا می‌دانند، تذكر آن مسائل بیشتر موجب ملالت است بعضی‌ها هم بودند نه بعضی‌ها، خیلی‌ها، بدون پیش‌داوری و پیش فرضی و دیدگاه از پیش تعیین شده، كتاب را باز می‌كردند و می‌خواندند و می‌دیدند عجب، چه مطالبی در آن هست! چه حقایقی در آن هست كه تا به حال نشنیده بودیم! چه مسائلی در آن هست كه تا به حال ندیده بودیم! این مطلب هم بوده.

 این نكته كه چطور می‌شود انسان عملی انجام بدهد كه آن عمل او را به این ورطه بیندازد، این مسئله باید برای ما موجب توجه باشد. ما باید صحبت خود را در اینجا قرار بدهیم كه چگونه می‌شود علم ما، قدرت ما، جاذبه‌های ما، كمالات ما، خصوصیات ما به جای اینكه موجب رشد و موجب كمال بشود، دقیقاً موجب انحطاط و موجب عقب‌گرد و موجب هلاكت و مقارنت با شیطان قرار بگیرد؟ چطور می‌شود این‌طور باشد؟

 نكته‌ای كه در جلسات قبل خدمت رفقا عرض كردم، آن نكته این بود كه خدای متعال فقط خود را و راه خود را به عنوان حق و واقع بیان می‌كند و آنچه غیر از ذات او و غیر از راه وصول به ذات اوست، آن را باطل و ضلالت معرفی می‌كند. ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ ... الحج، ٦٢ این آیه بسیار آیه‌

 مهمی است. خدا حق است و راه خدا حق است و غیر از این همه باطل است. پس بنابراین آنچه كه ما در مكتب اسلام و مكتب تشیع باید مورد توجه قرار بدهیم این است كه یك نفر مسلمان و یك نفر شیعه، نسبت به یك واقعیت باید همیشه ثابت و استوار باقی بماند و آن توجه به مسئله توحید و مبانی توحید و راه توحید است و بس. این مسئله به عنوان واقعیتِ ثابتِ حركتِ تاریخ است در زندگی انسان به عنوان اصل ثابت تاریخ باید مورد نظر و مد نظر قرار بگیرد.

 سایر مسائل باید به عنوان ظرف و تعینات این اصلِ ثابت و مبنای لایتغیر مورد توجه قرار بگیرد؛ یعنی آنچه كه در اسلام برای یك مسلمان مهم است و رسول خدا صلی اللَه علیه و آله هنگامی كه به رسالت مبعوث شد این مسئله را مورد توجه قرار داد، حركت مسلمین در مسیر تكاملی آنها به این مبدا و اصل اساسی است كه عبارت است از توحید. فقط خدا قُولُوا لا إله إلّا اللَه بس. فقط خدا را در نظر داشته باشید. اگر این‌چنین شد تُفلحُوا؛ فلاح و رستگاری مترتب بر مسئله توحید است و بس. نه فلاح و رستگاری مترتب بر من رسول اللَه است به عنوان یك شخصیت و به عنوان یك فرد و یك تشخص، و نه فلاح و رستگاری به سایر ظروف و افراد و شخصیت‌های مختلف است. فقط مسئله به اللَه بر می‌گردد و بس قُولُوا لا إله إلّا اللَه تُفلحُوا.

 انسان در این دنیا علم پیدا می‌كند، قدرت پیدا می‌كند. این علم و قدرت و كمال و جاذبه‌ها، تا هنگامی ارزشمند است كه در مسیر حركت به توحید، مورد استفاده قرار بگیرد. قدرت تا وقتی ارزشمند است كه جنبه وسیله و آلیت داشته باشد نه جنبه استقلالیت. علم تا وقتی ارزش دارد كه این علم، انسان را و دیگران را به توحید سوق بدهد نه به خود و شخصیت خود. به عبارت دیگر، اگر ما آمدیم و این اصل ثابت تاریخی را با ظرف او عوض كردیم و جای اینها را برگرداندیم مشمول این آیه‌ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا شدیم؛ یعنی علم ما كه باید در راستای توحید قرار بگیرد، این علم بیاید و ما را در خودش محصور كند و این جنبه توحید بودن از او سلب بشود، و او به عنوان یك اصل ثابت واقع بشود.

 من باب مثال، ما این لیوان آب را برای چه می‌خواهیم؟ این لیوان را برای این می‌خواهیم كه رفع عطش كنیم. مقصود از این لیوان و این ظرف برای این هست كه در آنجا آب باشد برای اینكه انسان رفع عطش بكند. حالا اگر قرار باشد بر اینكه من بیایم این اصل را كه عبارت است از رفع عطش، با آن حادثه و مقطع گذرای تاریخ كه عبارت است از این لیوان عوض كنم و لیوان را به عنوان اصل ثابت بپذیرم، ممكن است در یك جا لیوان نباشد، پس بنابراین من باید از تشنگی بمیرم. درحالی‌كه اگر مقصود از این لیوان رفع عطش است،

 انسان رفع عطش گاهی در كاسه می‌كند، گاهی در لیوان می‌كند، گاهی اوقات از همین شیر آب می‌كند، گاهی اوقات با مشتش می‌كند. تمام این مقاطع به عنوان ظرف برای رسیدن به آن هدف باید مورد توجه قرار بگیرد نه اینكه خود این ظرف با مظروف به عنوان یك حقیقت واحد بخواهد بیاید. دیگر در آنجا آن اصل، اصالت خودش را از دست می‌دهد و واقعیت خودش را از دست می‌دهد و انسان در قالب این مظروف گرفتار می‌شود.

 آن شخصی كه علم می‌خواند برای چه علم یاد می‌گیرد؟ برای چه زحمت می‌كشد؟ برای چه به دنبال تحصیل می‌رود؟ برای اینكه به آن احكام الهی و حقایق ربانی و اعتقادات الهی دسترسی پیدا كند و خود را و مردم را به سمت توحید حركت بدهد. حالا اگر این علم در وجود او قرار گرفت و گفت باید بیایید به سمت من! این شد مظروف، این شد همان از دست دادن جنبه آلیت و جایگزینی جنبه استقلالیت. درحالی‌كه ما گفتیم اصل ثابت برای حركت انسان عبارت است از توحید و بقیه همه ظرف هستند و همه قیود هستند. آن اصل ثابت به فراموشی سپرده می‌شود و نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ‌ می‌آید و او را در حیطه این ظرفیت و این علم چنان محبوس می‌كند كه تمام وقایع خارجی را برای تثبیت موقعیت علمی خود به كار می‌گیرد. و برای تثبیت شخصیت خود این را انجام می‌دهد، درحالی‌كه این علم می‌بایست علم به سمت توحید باشد. علم به سمت خدا باید باشد.

 در همان زمانی كه مرحوم آقا در كتابشان، مهر تابان، راجع به قضیه علامه طباطبایی با مرحوم آقای بروجردی رضوان اللَه علیه این داستان را نقل كردند كه: مرحوم آقای بروجردی فرستادند پیش علامه طباطبایی كه درس فلسفه را تعطیل كنند، ایشان در جواب فرمودند كه الان شبهاتی وجود دارد با آنچه كه در زمان سابق داشته فرق دارد و با فقه و اصول انسان نمی‌تواند پاسخ این شبهات را بدهد. طلبه نیاز به فلسفه دارد تا از نقطه نظر علمی بتواند این شبهات را پاسخ دهد. احكام فقهی و احكام فردی كه متكفل رد شبهات اعتقادی نیست. شك بین دو و سه در نماز كه شبهات الحادی و كمونیستی را نمی‌آید راجع به مبدا و معاد و اصل روحانی و تجرد بخواهد جواب بدهد. این یك عمل عبادی است و احكام و تكالیف عبادی است. خب ایشان این مطالب را آنجا فرمودند و همین‌طور راجع به كتاب مرحوم علامه مجلسی، آنجا مطالب بسیار سنگین و ارزشمندی است. یادم هست در همان موقع، وقتی‌كه این كتاب منتشر شد، افرادی به خاطر این قضیه با این كتاب به مخالفت برخاستند كه چرا ایشان در این كتابشان به شخصیت مرحوم آیت اللَه بروجردی یك چنین مطلبی را اظهار كردند. یكی از همین افراد معروف كه الان هم ایشان هست، آمده بود به یكی از دوستان ما گفته بود كه ایشان با این مطلبی را كه گفتند، دیگر پس از مرحوم آقای بروجردی ما كسی را نداریم، ایشان او را هم زیر

 سؤال بردند، پس دیگر كسی باقی نمانده. این همین مسئله است.

 ما باید به این مسئله توجه كنیم كه آیا آن اصل ثابت در زندگی ما مرحوم آقای بروجردی است یا آن اصل عبارت از توحید و حق است؟ اگر مسئله خلاف است جواب بدهید. اما با مطرح كردن این مطلب كه این قضیه به شخصیت ایشان بر می‌خورد و موجب تنزل می‌شود پس نباید باشد، این همان جلوه كردن و تجلی نمودن ارزش‌های اعتباری در قبال ارزش واقعی و ارزش اصیل است. ارزش واقعی چیست؟ ارزش واقعی این است كه باید حق را بگویی. مردم را به توحید دعوت كنی. خلاف است بگو خلاف است. فلان‌جا خلاف است و اشتباه است به این دلیل. اما صحبت در این است كه وظیفه یك عالم در بیان مسئله چیست؟ آیا دعوت به توحید و دعوت به حق است یا دعوت به شخصیت افراد است؟ اینجا كه آن اصل واقعی تاریخ می‌آید جای خود را با ظرف مقطعی عوض می‌كند. ظرف می‌شود اصل و آن واقعیت به دست فراموشی سپرده می‌شود.

 مرحوم آقای بروجردی كم آدمی نبودها. بسیار مرد بزرگی بود. ولی بالاخره یك اشتباهی هم كرده. ما مانند آقای بروجردی نداریم. بسیار افراد كم هستند مانند ایشان، بسیار مرد بزرگی بود، از هوا گذشته بود. حكایاتی كه راجع به ایشان نقل می‌كنند همه حكایاتی است كه ایشان در تصمیم‌گیری‌های خودش هوای نفس را اعمال نمی‌كرد.

 من درس مكاسب یكی از بزرگان می‌رفتم، خدا رحمتشان كند، ایشان می‌گفت در آن هیئتی كه در همان منزل آقای بروجردی و اینها یا در منزلشان یا در خارج راجع به این مسئله كتاب جامع الرواة و جامع الاحادیثی كه مرحوم آقای بروجردی این كتاب را به اهتمام ایشان این كتاب را شروع كردند و واقعاً هم كتاب بسیار نفیسی است. آن هیئتی كه مشغول و دست‌اندركار این بودند. یك روز مرحوم آقای بروجردی وارد آن محوطه می‌شود، یكی از همین‌ها به خاطر خود شیرینی، یك كتابی سر راه آقای بروجردی بوده، با پایش می‌زند و این كتاب احادیث ائمه علیهم السّلام، آیات قرآن را می‌زند كنار. ایشان به اندازه‌ای ناراحت می‌شوند و پرخاش می‌كنند و بعداً اصلًا او را طردش می‌كنند. می‌گویند تو به خاطر من آمدی این كار را انجام دادی.

 یا اینكه نقل می‌كنند، مرحوم آقا یك وقتی نقل می‌كردند در همین هیئاتی كه می‌آمدند در ایام عزاداری عاشورا و محرم و صفر، می‌آمدند در قم، بعد می‌آمدند منزل آقای بروجردی برای عزاداری. یكی از همین افراد بی‌ادب و بی‌تربیت در این هیئات كه الحمدلله خیلی كم هم نیستند از این گونه افراد! آنهایی كه می‌خواهند حقایق را با خود شیرینی‌های خودشان زیر پا قرار بدهند و برای موقعیت خودشان، روی همه اصول پرده بیندازند! یكی از همین‌ها از حیاط بلند گفت برای‌

 سلامتی حضرت آیت اللَه العظمی آقای بروجردی و امام زمان، التفات كردید؟ صلوات بفرستید. یك دفعه ایشان آن پنجره اتاقشان را باز كردند و گفتند كدام بی‌تربیتی آمد اسم من را مقدم بر اسم امام زمان علیه‌السّلام قرار داد؟ بروید بیرون، بروید بیرون من نمی‌آیم.

 ایشان یك چنین فردی بود و راجع به بی هوایی ایشان نسبت به مسائل حكایاتی وجود دارد، ولی علی‌كل‌حال برای ما آنچه كه اصل است عبارت از توحید و امام علیه‌السّلام است كه شخصیت مجسم كننده ولایت كه عبارت از همان توحید است، در وجود امام علیه‌السّلام است و بس. آن برای ما اصل ثابت تربیتی در طول تاریخ اسلام است و بس.

 اینكه مرحوم آقا می‌فرمودند برای ما سالگرد نگیرد و چهلم نگیرد، نمی‌خواستند تواضع كنند، اهل تواضع و این حرف‌ها نبودند. ایشان می‌خواستند بفرمایند كه فقط آنچه كه باید مورد نظر قرار بگیرد برای یك شیعه در افكارش، در روش او، در منش او، در توجه فكری او، فقط باید امام علیه‌السّلام باشد و بس. او باید مورد توجه قرار بگیرد. لذا ایشان اهل تواضع و مداهنه و این حرف‌ها نبودند. انسان در مسئله حق كه تواضع نمی‌كند. حق كه قابل تواضع نیست.

 من یك دفعه با همان وسیله شخصی در زمان مرحوم آقا، حركت كردیم از طهران به سمت مشهد و زیارت امام رضا علیه‌السّلام، نیتمان در طول مسیر این بود كه حالا كه در طول مسیر می‌آییم، در بین مسیر افرادی هستند از بزرگان، از اولیای الهی كه اینها را هم ما زیارتشان می‌كنیم. در سبزوار مرحوم حاج ملا هادی سبزواری هست كه از بزرگان است. در شاهرود بایزید بسطامی است، شیخ ابوالحسن خرقانی هست، اینها از بزرگان هستند. البته یك مقداری تا شاهرود فاصله دارد چند كیلومتری در نیشابور عطار نیشابوری هست و او از بزرگان بوده، از اولیای الهی بوده، عارف كامل بوده. ما گفتیم در طول مسیر كه می‌آییم اینها را هم زیارت می‌كنیم تا اینكه به حرم امام رضا علیه‌السّلام مشرف می‌شویم. وقتی‌كه رسیده بودیم، صبح نشسته بودیم برای مرحوم آقا توضیح می‌دادیم، ایشان چیزی نگفتند و گفتند بسیار خب، چه بود و آنجا چه بود، توضیح دادیم. بعد وقتی‌كه خواستند بلند شوند، گفتند آقا سید محسن این سفرت را برای كسی تعریف نكن! كسی‌كه می‌آید برای زیارت امام علیه‌السّلام غیر از امام علیه‌السّلام نباید چیز دیگری در ذهنش باشد. حاج ملا هادی سبزواری كیست؟ البته این را بنده می‌گویم، ایشان نگفتند حاج ملا هادی كیست؟ شیخ عطار كیست؟ شیخ ابوالحسن كیست؟ بایزید كیست؟ هزارها بایزید و شیخ عطار باید خاك پای زائران امام رضا علیه‌السّلام را بر چشمشان بكشند و كشیدند و به اینجا رسیدند. نه اینكه خیال كنید همین‌طور. بایزید، نه افراد عادی. كسی كه به زیارت امام علیه‌السّلام می‌آید نباید هیچ فكر دیگری كند. بله، حالا در طول مسیر انسان به سبزوار

 می‌رسد و از قبر مرحوم حاج ملاهادی می‌گذرد، خب چه اشكالی دارد نگه دارد، نیم ساعت هم بنشیند و فاتحه بخواند، ولی فكرش را و نیتش را نباید این قرار بدهد. فقط باید امام رضا علیه‌السّلام باشد و بس. تمام شد.

 آن اصل ثابت تاریخ تشیع ما امام معصوم است و بس. آن اصل است. و ما آمدیم حوادث و مقاطع موقت تاریخ را به جای اصل ثابت قرار دادیم. و ایشان فرمودند چون تو فرزند من هستی، وقتی‌كه بخواهی این را برای رفقا بیان كنی، از نظر انتساب به من، آنها هم می‌آیند همین كار را انجام می‌دهند، لذا نباید به كسی بگویی. این می‌شود مكتب توحید. مكتبی كه فقط امام علیه‌السّلام را هدف قرار داده. مكتبی كه فقط معصوم را غایت قرار داده. مكتبی كه فقط ولایت را شاخص قرار داده و تمام طرق و راه‌ها و مبانی و اعمال و كردار و رفتار را بر اساس رسیدن و توجه به امام معصوم تدوین می‌كند و ترتیب می‌دهد تا به اینكه به آنجا برسد.

 اما اگر ما آمدیم نه، این كار را نكردیم. آمدیم گفتیم كه حق را به خاطر فلان مرجع فرض كنید كه آقای بروجردی نباید بگوییم. نه، آقای بروجردی یك مقطع تاریخی است، یك حادثه تاریخی است. یك روز می‌آید و یك روز می‌رود. اگر ما آمدیم به خاطر فرض كنید كه شیخ طوسی، چون حالا فلان مقام را دارد و فلان موقعیت را دارد، یك فتوای خلاف داده، ما نیاییم نقل بكنیم. آمدیم امام صادق علیه‌السّلام اصل تاریخ را فدای یك حادثه و پدیده گذرا كردیم. امام صادق علیه‌السّلام برای ما اصل است. امام صادق علیه‌السّلام برای ما همه چیز است. امام صادق علیه‌السّلام لایتغیر است. و خطر اینجاست!

 آنچه كه مرحوم آقا دغدغه فكری داشتند این بود كه آن اصل كه عبارت است از توحید و امامت و ولایت بیاید از بین برود و فراموش بشود و ظرف‌های گذرا و مقاطع و حوادث گذرا به عنوان نقطه اصیل و جاودانه به جای آن اصل بنشیند. این در مكتب تشیع نیست. در مكتب تشیع فقط توجه به توحید است و همه چیز در همان راستا باید شكل پیدا بكند. شیخ طوسی می‌خواهد باشد، باشد آقای بروجردی می‌خواهد باشد، باشد، علامه حلی می‌خواهد باشد، باشد، هر كس دیگری می‌خواهد باشد، تمام اینها گذرا هستند، همه اینها گذرا هستند.

 یك روز مرحوم آقا می‌فرمودند من می‌دانم اگر كار را به دست رفقای خودم توجه كنید اگر كار را به دست رفقای خودم بسپارم و به آنها بگویم مرا ببرند در هرجا كه می‌خواهند دفن كنند، رفقای من خواهند آمد و بر قبر من گنبدی در كنار گنبد امام رضا علیه‌السّلام خواهند ساخت، ولی این نخواهد شد. من در جایی دفن خواهم شد كه خاك پای امام رضا علیه‌السّلام قرار بگیرم این مطلب را به من گفتند، این را تا به حال به كسی نگفتم كه اگر بخواهم‌

 كار را به دست رفقایم بسپارم، رفقایم می‌آیند این كار را انجام می‌دهند. من كه هستم؟

 بعضی از رفقا می‌گویند كه ما رفتیم قبر امام رضا علیه‌السّلام را زیارت كردیم، بعد الحمدلله موفق شدیم قبر پدر شما را هم زیارت كنیم. موفق شدیم یعنی چه؟ فقط امام رضا و بس. اگر آقا بخواهد در كنار امام رضا علیه‌السّلام برای خود موقعیتی قرار بدهد دیگر آن موقع آقا نیست. پدر من تمام هدف و تمام نیت و اهتمامش این بود، چه در زمان حیات و چه در زمان وفات، خود را در قبال امام رضا علیه‌السّلام صفر ببیند و بنمایاند. و الحمدلله این قضیه انجام شد.

 بعضی‌ها هستند كه می‌گویند آقا در سالگرد ایشان كه همان نهم صفر است می‌رویم برای زیارت امام رضا علیه‌السّلام. گفتم شما بیخود می‌كنید بروید. سالگرد یعنی چه؟ ایشان از اولیای الهی بوده كه بوده. ما امام رضا علیه‌السّلام را فقط داریم و بس. تمام شد. سالگرد یعنی چه؟ تو به خاطر سالگرد بلند می‌شوی از طهران تا مشهد می‌روی؟ تو الان آمدی امام رضا علیه‌السّلام را كنار گذاشتی و زیارت او را آمدی در سالگرد انجام می‌دهی. كسی كه می‌خواهد به زیارت امام رضا علیه‌السّلام برود، غیر از امام رضا علیه‌السّلام را حق ندارد در نظر بیاورد. و الّا زیارتش باطل است. باطل!

 یكی آمده بود حالا به خاطر اینكه جلب توجه ما را هم بكند بَه بَه چَه چَه هم بشنود. گفتم تو غلط كردی كه بلند شدی رفتی، تو زیارت امام رضا را گذاشتی كنار، امام رضا كه سال و سالگرد ندارد. این حرف‌ها یعنی چه؟ پدر من هست كه باشد، از اولیای الهی است كه باشد. گرچه خب نسبت به این اولیای الهی مطلب دیگری است كه الان اینجا جای صحبت نیست. ولی صحبت در این است كه این اولیای الهی هدفشان چه بود؟ آیا هدفشان این بود كه بیایند در كنار امام رضا علیه‌السّلام گنبد درست كنند برای خودشان؟ آیا هدفشان این بود كه بیایند افراد را جمع كنند؟ یا نه، هیچ! نه اسمی و نه رسمی.

 بعد از ارتحال ایشان به من گفتند كه یك متنی را شما بنویسید برای اینكه سنگ قبری تهیه كنیم برای ایشان. من متوجه شده بودم كه این قضیه انجام نمی‌شود، ولی درعین‌حال وقتی دیدم اصرار است یك متنی را نوشتم. البته متن عربی بود و وقتی‌كه رفتند نشان دادند، پذیرفته نشد. گفتند آقا متن را یك خورده رقیق‌تر و با عبارات نازل‌تری بنویسید. باز ما آن را هم به یك متن عربی، منتها با یك عباراتی نوشتیم باز مورد پذیرش واقع نشد. گفتند كه آقا یك متن فارسی بنویس. یك متنی بنویس كه همه می‌نویسند. ما هم متن فارسی نوشتیم ولی وقتی‌كه شخص متصدی می‌خواست برود، گفتم آقاجان من، پدر من حاضر نخواهد شد بالای قبرش سنگ بگذارند، حالا تو برو! وقتی‌كه رفت، این متن وقتی‌كه مورد پذیرش واقع نشد آن شخص گفته بود كه آقا نمی‌خواهند سنگ بگذارند، دیگر راحت، دیگر نیازی هم به متن بعدی ندارد. چرا ایشان نمی‌خواست سنگ بگذارد؟ برای چه؟ و سنگ هم گذاشته نخواهد شد

 رفقا، این را بدانید! چرا؟ چون پدر ما یك حق را بیشتر نمی‌دید و آن امام رضا علیه‌السّلام بود و بس. و این روحش اجازه نخواهد داد كه در كنار امام رضا علیه‌السّلام برای او سنگی قرار بدهند، نوشته‌ای قرار بدهند. نمی‌شود قضیه، جور در نمی‌آید. اولیای الهی این بودند. پس ما باید متوجه باشیم.

 دیگر وقت گذشته و صحبت هم برای من یك قدری مشكل شد و رفقا هم خسته شدند. حالا دیگر ان‌شاءاللَه اگر توفیق پیدا كنیم برای جلسه بعد در تتمه مسائل. اولیای الهی در روش تربیتی خود این دو نكته را همیشه برای ما مورد توجه قرار می‌دهند: اصل ثابت و فرع گذرا. چه را ما ثابت همیشه قرار بدهیم و چه را گذرا؟ مظروف ثابت و ظرف گذرا. حقایق ثابت و پدیده‌های گذرا. واقعیت ثابت و شخصیت‌های گذرا. و در یك عبارت توحید و ولایت و بقیه هیچ.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند توفیق بدهد كه ما بتوانیم به آنچه كه مورد خواست و توجه و نیت و هدف بزرگان دین و اولیای الهی و آن كسانی كه این راه را رفتند و با جانشان و سرّشان حقیقت مطلب را چشیدند، ان‌شاءاللَه ما این مطالب را بفهمیم و خداوند ما را توفیق بدهد كه جای پای خود را در جای پای اینها قرار بدهیم كه غیر از این خسارت است.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ٢٧١، خطبه ١٤٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغه (عبده)، ج ٢، ص ١٨٠، خطبة ١٩٥: و اللهِ ما معاويةُ بأذهى منِّى و لكنّه يغدِرُ و يفجُر. [↑](#footnote-ref-2)